

فهرست

۹	 ما و اندیشه پست مدرن و پایان مدرنیته
۴۷	 اندیشه پست مدرن
۱۲۱	 اندیشه پست مدرن و فهم معنی آن

ما و اندیشه پست مدرن و پایان مدرنیته

۱- در سالهای اخیر در باب مدرنیته و وضع و شرایط پست مدرن کتابهای بالنسبه زیادی از زبانهای اروپایی به زبان فارسی ترجمه شده است. گرچه ترجمه بعضی از این کتابها بد و نامفهوم و نارساست، باید آنها را به عنوان تمرین ترجمه یا تجربه شکست سهل انگاری در کار مهم و دشوار ترجمه پذیرفت. بعضی از ترجمه ها هم بالنسبه خوب است و با خواندن آنها می توان با مطالب پست مدرن و وضع آن آشنا شد. من در هنگام نوشتن مقالات این دفتر سعی نکردم که دقایق آراء فیلسوفان پست مدرن و وجوه اشتراک و اختلاف گفته های آنان را بیاورم. در ایران و شاید در همه کشورهای که علم و ادب و فلسفه و سیاست جهان جدید تعلیم و اجرا می شود، قبل از مطالعه آراء و آثار فلسفی باید کاری بیکنی صورت گیرد.

فرانسیس بیکن به قول خودش به بتهایی توجه کرد که تا بودند و تا باشند نمی گذاشتند و نمی گذارند اندیشه نو که او آن را حقیقت می خواند به درستی درک و دریافت شود. بتهای بیکنی هنوز هم

کرده و به دورانی که آن را پست مدرن می گویند، رسیده است. ولی در مورد بقیه مناطق جهان چه بگوییم، آنها چه نسبت و سروکاری با مدرنیته پیدا کرده اند. ظاهراً هیچ منطقه ای در جهان وجود ندارد که از اثر مدرنیته برکنار مانده باشد. اگر تأثیر مدرنیته این اندازه وسیع بوده است قاعدتاً باید همه جهان مدرن شده باشد، ولی می دانیم که چنین نیست.

جهانی که آن را توسعه نیافته یا در حال توسعه می خوانند و به اعتبار دیگر به آن نام جنوب می دهند، گرچه ظاهر مدرن دارد مدرنیته چنانکه باید با جانش در نیامیخته است. در اروپا مسیحیت و فرهنگ قدیم اروپایی ماده تجدد شد و آنچه از گذشته مانده بود شأن عرضی و ظاهری به خود گرفت، اما در جهان رو به توسعه اصول تجدد مقام صورت برای ماده فرهنگ قدیم پیدا نکرد بلکه ظاهر تجدد که آمد فرهنگ قدیم را نیز به ظاهر مبدل کرد و در حقیقت دو ظاهر در کنار هم قرار گرفتند بدون اینکه وحدتی در کار باشد و البته وحدت میان دو ظاهر متفاوت و متباین مورد و معنی ندارد.

جهان غیر غربی از دویست سال پیش تاکنون از غرب قدری علم و تکنولوژی فراگرفته و به پیروی از تجدد، سازمان ها و نظام های اداری و آموزشی و فرهنگی و اقتصادی و مدنی تأسیس کرده و بسیاری از آداب و رسوم و شیوه های زندگی غربی را پذیرفته است. مع هذا این عالم چنانکه گفته شد در ضمن اینکه غربی و متجدد است در عین حال تجدد را می خواهد و نمی خواهد، چنانکه در نبودنش به آن

وجود دارد و البته در مواردی صورتشان دگرگون شده است. ما هم مثل مردم زمان بیکن گرفتار عادات تاریخی و زبانی خود هستیم. ما از بسیاری تعبیر و اصطلاحات و از جمله مدرنیته قبل از تحقیق در معنای آن تصویرهایی داریم و تازه وقتی با معنی اصطلاحی آن آشنا می شویم آن را مثلاً شیوه زندگی و اندیشیدن در دنیای جدید و در کشورهای به اصطلاح توسعه یافته می دانیم و فکر می کنیم که این شیوه فکر و زندگی مرحله تکامل یافته تاریخ در قیاس با دوران پیش از مدرن (و مثلاً قرون وسطی) است. بی جهت نیست که مدرنیته را در برابر سنت می گذارند و چه بسا که با نظر به این تقابل گمان کنند که آدم مدرن از سنت بریده است و باید با آن مخالف باشد.

با این تلقی از مدرنیته، پست مدرن هم باید یک دوران تاریخی یا رسم و شیوه زندگی دیگر پس از مدرنیته و متفاوت با آن باشد. بر وفق این تلقی خشک و سطحی برای ورود به مدرنیته باید دنیای قدیم پیش از مدرن پایان یابد تا تاریخ مدرن آغاز شود و عصر پست مدرن هم پس از این تاریخ می آید. فعلاً در اینکه شیوه زندگی و علم و سیاست و هنر مدرن در مناطق مختلف جهان به چه صورت و چگونه تحقق یافته است چون و چرا نمی کنیم بلکه می خواهیم بدانیم مدرنیته چگونه آغاز شده و چه مسیری را پیموده و به کجا رسیده و پایان آن چیست. اگر مدرنیته در اروپا محدود مانده بود می گفتیم که تاریخش با پایان یافتن قرون وسطی و پیدایش رنسانس یا بنابر نظری دیگر از قرن هیجدهم آغاز شده و در این چند قرن مراحل را طی

احساس نیاز می‌کند اما از بودنش هم راضی نیست. در حقیقت بخش عظیمی از جهان در عین اینکه متجدد است، به باطن آن راه نیافته است و نکته اینکه سنت هم دیگر اثر و مقامی که در سابق داشت ندارد. در این وضع، وقتی مردمان به غرب نظر می‌کنند و آن را اگر نه دچار بحران و مأیوس بلکه غیر خوش‌بین به آینده می‌بینند چه باید بکنند و چه می‌توانند بکنند؟

در این مورد لااقل چهار رأی و نظر اظهار شده است؛ یکی می‌گوید ما فرهنگ تام و تمام و کاملی داریم که با آن می‌توانیم همه مسائل خود و حتی جهان را حل کنیم و نیازهای مادی و روحی نوع بشر را با آن برآوریم. در این باب کسی توضیح نداده است که این امر با چه طرحی و از چه راه و چگونه صورت می‌گیرد. در تاریخ معاصر هم با وجود کوشش‌هایی که شده است هنوز مثال و موردی نداریم که در آن یک نظم غیر غربی یا غیرمتجدد قوام و تعیین یافته باشد. نظر دیگر این است که غرب معنای محصل ندارد و اگر مراد از آن، جهان توسعه یافته غربی است این جهان خود مشکل‌هایش را حل می‌کند و بحرانها را از سر می‌گذرانند زیرا استاد علم و تکنولوژی است و با علم و تکنولوژی هر مشکلی رفع و حل می‌شود. غیر از این هم هرچه گفته شود حرف زیادی است. در میان صاحبان این رأی کسانی هستند که کم و بیش با فلسفه آشنایی دارند. اینها وقتی اشکال می‌شود که غرب صاحب قدرت علم و تکنولوژی، حریص و سودطلب و متجاوز و ستمگر است آن را صاحب صفا و داشته‌های خوب و بد می‌دانند و

می‌گویند در پیروی از غرب بدیهایش را باید کنار گذاشت و خوبیهایش را اخذ کرد. به عبارت دیگر غرب مجموعه‌ای از خوبی‌ها و بدی‌هاست و ما باید بدها را به حال خود و سرجایش باقی بگذاریم و خوبیهایش را برداریم و به خانه بیاوریم. این رأی به همان اندازه که در بادی نظر و در نظر عقل سلیم موجه می‌نماید بی‌پایه و وهمی است و اگر راهنمای عمل سیاسی و اخلاقی باشد حاصلی جز غفلت و بیگانگی‌تر شدن با زمان و خسران تاریخی ندارد. وهمی بودن این رأی به این تلقی باز می‌گردد که گویی ظلم و قهر و عدل و آزادی و علم و دینداری و بی‌دینی و اخلاق و بی‌اخلاقی و فساد اخلاق را همه در یک فروشگاه جمع آورده و آنها را در معرض فروش قرار داده‌اند و همه مردم جهان با استطاعت یکسان مشتریان این دکانند و هر مشتری هرچه می‌خواهد از آنجا می‌خرد. ولی متأسفانه چنین فروشگاه‌هایی وجود ندارد و اگر هم بود مردم مناطق مختلف جهان استطاعت یکسان برای خرید و تمتع نداشتند.

می‌گویند مگر علم و تکنولوژی را که در عداد خیراتند نمی‌توان از اروپای غربی و آمریکا فراگرفت؟ پاسخ جز این نمی‌تواند باشد که این فراگیری ممکن است. مدعی بلافاصله نتیجه می‌گیرد که پس خوب را می‌توان برگزید. در این نتیجه‌گیری به دو نکته باید توجه کرد؛ یکی اینکه ببینیم آیا مردم جهان علم را از میان چیزهای دیگر گزینش کرده‌اند و می‌توانستند از آن صرف‌نظر کنند. گزینش با اختیار است، وقتی بیمار دارو مصرف می‌کند نمی‌گوید دارو را گزینش کرده است.

است و اقوام دیگر مایلند راه رفته تجدد را طی کنند و به مقصد علمی - تکنیکی که این تاریخ رسیده است برسند، ولی این کار آسان نیست و تا آمادگی روحی و اخلاقی و مادی برای آن فراهم نشود راه را نمی توان پیمود حتی تقلید از غرب مستلزم این است که در سیر تاریخ تجدد تأمل کنند و اگر می توانند از آن درس ها بیاموزند. اما چه از عهده این کار برآیند و چه مقلد صرف باشند جایی برای گزینش وجود ندارد. این نظر بر خلاف آنچه بسیار کسان از آن دریافته اند به این معنی نیست که یا کل تجدد اعم از بد و خوب آن را باید گفت و یا از پیروی تجدد صرف نظر باید کرد.

اولاً اینجا بحث در بودن و شدن است و نه در داشتن، یعنی اگر مردمی تجدد می خواهند باید متجدد شوند نه اینکه تجدد را در وهم رؤیای خود داشته باشند و فراورده های جهان متجدد را مصرف کنند. ثانیاً کلی ای که اینجا در نظر است مجموعه اشیاء متباین و گوناگون که در انبار ضبط شده باشند نیست که بتوان گفت اگر علم جدید را می گیریم باید رفتارهای مغایر با فرهنگ و اخلاق خود را نیز بگیریم، این سوء فهم بزرگی است. ما چیزی از بازار تجدد نمی خریم که آن را به کشور خود بیاوریم بلکه چیزی یا چیزهایی را می آموزیم که باید بتوانیم آن چیزها را در جاهای مناسب قرار دهیم. این جای مناسب باید شرایط و لوازم استقرار و دوام وجود چیزی را که آموخته ایم داشته باشد. کل به معنی همه چیز نیست. اگر علم جدید را می خواهیم می توانیم آن را بیاموزیم اما برای اینکه آن را بارور سازیم

جهان به علم نیاز دارد و در هیچ جا چاره جز رو کردن به آن نیست. نکته دوم این است که علم را می توان آموخت؛ اما علم آموختن گرچه شرط لازم و مقدمه پدید آمدن نظم علمی است، کافی نیست بلکه این آموزش باید در زمین دیار جدید خود ریشه کند و به مرحله رشد و ثمردهی برسد. می گویند علم را اختیار می کنیم و نهال آن را در زمین فهم و فرهنگ خود می کاریم تا درختی پر شاخ و برگ و مثمر شود. این توصیه و راهنمایی یا داعیه یک عیب دیگری هم دارد و آن اینکه بسیار دیر اظهار شده و پیش از اظهار آن مردمان به علم رو کرده اند و دیگر نیازی به این اندرز نیست. علم باید در زمین زندگی اقوام ریشه کند و استوار شود، توانایی رسوخ در علم و راسخ کردن آن ربطی به گزینش ندارد، توانایی علمی نه با چیزی که آمده است و نمی توانست نیاید بلکه با خود آگاهی تاریخی در جای خود قرار می گیرد.

اصلاً این بحث را با بحث اختیار و آزادی نباید در آمیخت. اندیشه گزینش یک تلقی مکانیکی از تاریخ است که بر حسب آن تاریخ مجموعه ای از اشیاء و آراء و وسایل و هنرها و رفتارهاست که در کنار هم قرار گرفته اند و کسانی که هیچ یک یا بعضی از اشیاء آن مجموعه را ندارند به قصد تماشا یا خرید می روند و هرچه را بخواهند می خرند و با خود می برند و مصرف می کنند. ولی تاریخ مجموعه اشیاء نیست بلکه تعین و تحقق زمان است. این تعین را قطعه قطعه و متوقف نمی توان کرد. درست است که تاریخ تجدد به صورتی تحقق یافته

باید شرایط و لوازم آن را فراهم آوریم.

بحث که به اینجا می‌رسد گروه دیگر می‌گوید بسیار خوب علم را با شرایطش می‌آوریم اما فرهنگ غربی را نمی‌خواهیم و علوم انسانیش هم جای چون و چرا دارد. این سخن جای تأمل دارد ولی در هر صورت گوینده آن اولاً باید بداند که شرایط و لوازم آموزش و تحقق علم چیست و علم را در بازار با لوازم و شرایطش نمی‌فروشند، اگر می‌دانند که لوازم و شرایط علم چیست به احتمال قوی آن لوازم و شرایط را دارند زیرا لوازم و شرایط علم، خود ما هستیم. مای آماده برای درک و فهم و رساندن علم به غایتش شرط و لازمه اصلی علم است. اگر این ما باشد چه نیاز به گزینش دارد، ثانیاً اگر با علم یگانه شدیم شاید نظر دیگری به فرهنگ و علوم انسانی و اجتماعی پیدا کنیم و لازم ندانیم که علم و تکنولوژی را در کنار آداب و عادات فرهنگی موروث قرار دهیم.

ادبیات اروپا در دوران رنسانس راه‌گشای تجدد بود. فیلسوفان و شاعران به امکانهای تاریخی که دفتر آن گشوده می‌شد کم و بیش پی برده بودند و از پدید آمدن بشر جدید و جهان جدید و غلبه بر فقر و جهل و جنگ و بیماری و حتی مرگ سخن می‌گفتند. این فرهنگ اگر با علم و تکنولوژی ملازمه نداشته باشد پرورش دهنده آن یا لااقل خویشاوند و متناسب با آن است. وقتی گفته می‌شود که ما این فرهنگ را نمی‌خواهیم گویی می‌پنداریم که علم ناگهان در برهوت بدون هیچ مقدمه و سابقه و محدودیتی پدید آمده و مقید به زمان و تاریخ و

شرایط تاریخی نیست. شاید این حکم در مورد اشیاء مصرفی آنهم تا حدی صحیح باشد اما علم و تکنولوژی در بستگی با بسیار چیزها به وجود آمده است. مردمان چون حاصل و دست آورد علم را با وجود علم اشتباه می‌کنند و می‌بینند که علم را همه مردمان از هر قوم و ملت می‌توانند فراگیرند می‌پندارند که با این فراگیری کار علم تمام است و هر کس که علم را فراگرفته است آن را به هر جا که می‌خواهد می‌تواند ببرد. البته این پندار درست است اما چیزی را که فرا می‌گیرند و به جاهای دیگر می‌برند اگر شرایط وجودش فراهم نباشد در بهترین صورت در همان حدی که هست می‌ماند و رشد نمی‌کند. میوه و ثمر علم را با اصل وجود آن اشتباه نباید کرد. نسبت و ارتباط میان تاریخ‌ها و فرهنگها نیز با بده - بستان بازار قابل قیاس نیست زیرا در بده - بستان بازار چیزی که داده یا گرفته می‌شود همان که هست می‌ماند، اما در مناسبات و مبادلات تاریخی چیزی که از جایی به جای دیگر برده می‌شود همان که هست نمی‌ماند؛ چه چیزهایی که ناخواسته و بی‌اختیار از جایی به جایی می‌رود و چه چیزهایی که با طلب و تحصیل به دست می‌آید.

مسلمانان وقتی فلسفه یونانی را فراگرفتند بی‌آنکه اخذکنندگان اراده کرده باشند بسیاری معانی دگرگون شد و در نتیجه فلسفه وجه و صورت دیگر پیدا کرد (پژوهنده‌ای که گمان می‌کند فلسفه اسلامی در آمیخته عمدی و آگاهانه فلسفه یونانی با اعتقادات اسلامی است، یا فلسفه اسلامی را فهم ناقص و ناتمام فلسفه یونانی می‌داند یا تاریخ را

فکر می‌کرد که لااقل یک جابجایی کوچک باید در آن صورت گیرد. به عبارت دیگر او آتن دیگری می‌خواست که اهل و ساکنان آن با سریان فلسفه در وجودشان مردمی دیگر شده باشند. این آغازکننده اگر از منازل راه خبر نداشته و از آنها چیزی نگفته است پایان راه را کم و بیش از فاصله دو هزار و پانصد سال می‌دیده است. وقتی سقراط فلسفه را تمرین و مشق مردن دانست سخنی نظیر سخن خلف بزرگ خود کانت به زبان می‌آورد. کانت بقای نفس را با این دلیل اثبات کرد که عدالت در این جهان محقق نمی‌شود و چون عالم انسانی نمی‌تواند بی‌عدالت باشد تحقق آن ناگزیر باید پس از مرگ باشد. سخن کانت تکرار جمله سقراط نیست یعنی کانت نگفته است که فلسفه مشق مردن است ولی هر دو فیلسوف محدودیت این جهان و زندگی و نظامهای آن را اثبات کرده‌اند. اندیشه پست مدرن بر خلاف آنان که نظامی مطلق برای همه زمانها و مکانها قائل‌اند یا تجدد را دائمی و رو به تکامل می‌انگارند به دورانهای تاریخی یا به تاریخ‌ها و سرآمدن‌ها و آغاز شدن‌ها قائل است.

تاریخ دیگر پست مدرن از زمان آغاز مدرنیته یعنی از رنسانس یعنی در زمان مونتینی و شکسپیر آغاز می‌شود و در قرن نوزدهم در تفکر کی یرکگارد و نیچه و بخصوص در آثار شاعران و نویسندگان غربی و روسی جلوه‌های بارزی پیدا می‌کند. بودلر که شاعر مدرنیته است شهر مدرن (پاریس) را شهر ملال خوانده است و ملال چگونه می‌تواند دائم باشد. بعد از جنگ دوم پست مدرن به صورت فلسفه

اگر نه با دفتر حساب بازرگانان با روزنامه داروسازی اشتباه کرده است) علاوه بر این دو وجهه نظر یک تلقی و نظر انتقادی نیز وجود دارد. بر وفق این تلقی غرب نه خوب است، نه بد، بلکه یک حادثه بزرگ تاریخی و یا بهتر بگویم یک تاریخ بزرگ است. این تاریخ را با سهل انگاری نمی‌توان رد و انکار یا قبول و اثبات کرد. تاریخ غربی که تاریخ قهر است همه جهان را مقهور کرده است. مقهوران می‌توانند از این قهر بیزار باشند، اما بیزاری آزادی نیست، تحسین‌کنندگان هم خدمتی به این تاریخ نمی‌کنند. البته کسانی هم هستند که در برابر نقادیه‌ها می‌ایستند و از کیان تجدد دفاع می‌کنند. تلقی غرب به عنوان حادثه تاریخی این امکان را فراهم می‌آورد که بپرسند تجدد چیست و اگر حادثه تاریخی است کی و چگونه روی داده و چه راهی را پیموده و مقصدش کجا بوده و اکنون در چه منزل و مرحله‌ای است. این پرسش و تحقیقی که در پی طرح آن صورت گرفته است معمولاً اندیشه پست مدرن خوانده می‌شود.

۲- اندیشه پست مدرن دو تاریخ دارد، یک تاریخ آن به زمانی باز می‌گردد که هنوز حرفی به نام مدرنیته وجود نداشت. این تاریخ در دوران مدرنیته هم دوام داشت و جزئی از آن بود. تاریخ مدرنیته اگر با سوابق آن لحاظ شود عین تاریخ فلسفه‌ای است که یونانیان بنیانگذار آن بوده‌اند. تاریخ مدرن و اندیشه پست مدرن به یک اعتبار با سقراط و سوفسطاییان آغاز می‌شود. سقراط آتن را بسیار دوست می‌داشت اما

غالب زمان تعیین پیدا کرد. در این فلسفه‌ها معمولاً سیر و سفر در آینده تجدد دشوار و حتی گاهی محال تلقی شده است و این یعنی تجدد آینده ندارد.

سوژه دوران ساز و سازنده جهان تکنیکوسیان‌تفیک که در فلسفه‌های دکارت و کانت به خودآگاهی رسیده بود هنوز کم و بیش سازنده است (و اتفاقاً چه بسیار و چه انبوه می‌سازد) اما دیگر جهان ساز و دوران ساز نیست بلکه چیزهایی می‌سازد که باید مصرف شود و مصرف می‌شود. او دیگر بازیگر و بازی‌گردان عالم نیست بلکه کارگر و مزدبگیر آن است و پیدا است که کارگر از بازیگر بیشتر کار می‌کند و کارش حاصل چشم‌گیرتری هم دارد. به این ترتیب سوژه دیگر سوژه نیست و می‌بینیم که مرگ آن اعلام شده است. ولی سوژه قائمه جهان مدرن است و مگر می‌شود قائمه یک جهان فروریزد یا بمیرد و آن جهان استوار باقی بماند.

در اندیشه پست مدرن با ظرافت و ابهامی که با هر اندیشه دیگر هم قرین است مرگ جهان مدرن اعلام شده است. اگر اعلام این حادثه ما را چندان نگران نکرده است یک وجه کلی و یک جهت اختصاصی دارد. وجه کلی آن است که تحول فکری مستقیماً در خودآگاهی مردمان وارد نمی‌شود بلکه به تدریج در وجود آنان تسری و انتشار پیدا می‌کند و جزئی از وجودشان می‌شود تا آنجا که دانشجوی فلسفه شاید در نیابد که وقتی کانت از قضایای تألیفی ما تقدم گفت برای او چه آورده و اکنون طرح کانت چه اثری در وجود او گذاشته است.